

آزادی زندانی
با بهانه های خاصگزارش
روز

چند روایت از نوجوانان دهه هشتادی که میزبان شهید گمنام بودند

میزبانی از میهمان گمنام

شهادت - جاوید | از یک جاهایی به بعد، نوشتن جواب نمی دهد. باید دید و ببوید و لمس کرد. مثلاً بغض فاطمه چهارده ساله را وقتی که تقلا می کرد با کلمه های محدود، حس نامحدودش از حضور در مراسم وداع بایک شهید گمنام را بفهمانند. یا مثلاً رنگی را که آشکارا از چهره عطیه پانزده ساله پرید و چند لحظه ای زبانش قفل شد انگار. وقتی از مسئولیتش در قبال شهید پرسیدیم. دست آخر هم گریه امانش را برید و حرف هایی را که نمی توانست باوازه ها بیان کند. بااشک هایش گفت. شنبه شب مراسم وداع بایکی از دوازده شهید گمنام تازه تفحص شده در دبیرستان امام رضا^(ع)، واحد ۶ مشهد برگزار شد. راوی این مراسم، این بار نه ما. بلکه تعدادی از دختران دهه هشتادی شهرستان هستند که با زلالی هر چه تمام تر، دریافت درونی خود را از آنچه دیده اند و لمس کرده اند، شرح می دهند.

میزبان نگین های گمنام

همیشه تصویر مهمی در ذهنم بود از تشییع. کلاس سوم بودم که در شهر کوچکمان شهید آوردند ولی من چیزی از ماجرا نمی فهمیدم اما آن شب در مدرسه قلمم پر از شادی بود، پر از احساسات خوب. لیاقت داشتم که به مراسم تشییع یک شهید دعوت شوم. آن هم این قدر نزدیک و صمیمی. عالی بود، عالی.

من نوه یک شهیدم. پدر بزرگم سال ها پیش وقتی من در این دنیا نبودم شهید شده بود اما آن شب، شهید آن تابوت بی نام را عضوی از خانواده ام تصور کردم، مثل یک خواهر برایش اشک ریختم و دعا کردم. چه اهمیتی داشت که اسمش را بدانم یا نه. یکی مثل پدر بزرگم، خانواده داشته است و نزدیکانی. برای من عهده ی مهم بود که پایش ماند و جانش را در راه دین و وطنش داد. کاری کرد که امروز من در این شهر سربلند و امن زندگی کنم.

به همه خواهران و مادران کشورم به خصوص دهه هشتادی ها می گویم دست از هیاهوی این روزها بردارید و قدر این نگین های گمنام را که بعد از سی سال بازگشته اند، بدانید، شهدایی که هنوز مادر و پدرشان از آن ها بی خبرند. هنوز منتظرند. فقط برای اینکه پسرشان غیرت داشته، مسئولیت می دانسته و به راه دینش رفته است.

میان هیاهوها کاش یادمان بماند که یک بار هم در چنین مراسمی شرکت کنیم. کاش آن ها که در کوچه و خیابان فریادمی زندان لحظات را تجربه کنند و درک کنند که یک نفر به خاطر آن ها جان داده است که حیا، عفاف و حجاب داشته باشند. شاید هم هنوز قدرت درک آن را ندارند. بهشت رضا^(ع)، پر از شهدایی است که از خاطر خیلی ها رفته اند. با اتفاقات کنونی انگار فراموششان کرده ایم و به آن ها اهمیتی نمی دهیم. شاید هم تقصیر ماست.



تیر را خواندید؟ با هر بهانه ای می شود زندانی را از بند زندان آزاد و به آغوش خانواده بازگرداند و فرزندانش چشم به راهش را خوش حال کرد و خنده و مهر بانی را به خانه شان هدیه داد. این مهربانی ها همیشه می ماند و ما تنها از بانیان این کار هادر قالب خبر های خوب می نویسیم تا از این دست گر ه گشایی هادر این سرزمین بیشتر شود.

همین دیروز یک زرگر یزدی از مرجع تقلید خود اجازه گرفته و ۵۵ میلیون تومان از فریضه خمس خود را به آزادی دوزندانی - که به خاطر ناتوانی مالی در پرداخت بدهی، در زندان به سر می بردند - اختصاص داده است. یک بازی برد برد؛ هم خمسش را پرداخته، هم دوزندانی را آزاد کرده است. در ارومیه هم سه نفر از دانشجویان

من پس از تو

وقتی که ماشین حمل پیکر شهید مقابل مدرسه توقف کرد، جزو کسانی بودم که زیر تابوت شهید را گرفتم و تا جایگاه همراهی کردم. برای من که بی خبر از همه جا به مراسم آمده بودم، شادی طلبیده شدن غالب بود. آن قدر که متوجه سبکی تابوت نشدم. بایدیدن تابوت، اولین حس شرمندگی بود و اینکه در حق شهید اجحاف کرده ایم. آن هایی که با فضای شهادت بیگانه اند هیچ، حتی ما که می گوئیم به شهید معتقدیم برایشان کم گذاشته ایم و آن ها را فراموش کرده ایم و گرنه اتفاق های اخیر نمی افتاد. در آن لحظات، سیل حاجت ها بود که به ذهنم می آمد. حس کردم شهید می داند در دلم چه می گذرد و لازم نیست دانه دانه به زبان بیاورم. آرام شدم و گفتم: اگر به صلاحم هست، لطفا حاجت هایم را بدهید. این دومین تجربه من از حضور در مراسم یک شهید بود. یادش به خیر، اولین تجربه حضورم در مراسم شهید سلیمانی بود. وقتی ازدحام جمعیت نمی گذاشت به حرم نزدیک شویم. حس و حال مراسم دیشب تکرار همان حس چند سال پیش بود. حس خوب نزدیک بودن به شهیدی که تا به حال نه خودش را دیده بودم و نه حتی عکسش را.

پشت سر ما دهه هشتادی ها حرف و حدیث زیاد است. می گویند ما با فضا های منوی بیگانه ایم و دنبال خوشی های فردی مان هستیم. قضاوت منصفانه ای نیست. باور نکنید. دهه هشتادی ها خیلی بیشتر از سنشان می فهمند و مسائل را درک می کنند. هم سن و سال های من مثل همه طیف ها چند دسته اند. دست کم گروهی از آن ها با فضای شهادت آشنا هستند و شهدا را از ته دل دوست دارند. از من می شنوید دهه هشتادی هایی که در ناآرامی های اخیر شرکت کردند نیز با پای خودشان رفتند اما تحت تأثیر دشمن و فضای مجازی بودند.



دانشگاه آزاد اسلامی واحد ارومیه به مناسبت جشن فارغ التحصیلی خود، پس انداز هایشان را روی هم گذاشته اند و با پرداخت ۲۵ میلیون تومان، رضایت شاکتی یک زندانی مالی را گرفته اند. این زندانی از سال ۱۳۹۷ به خاطر ناتوانی در پرداخت بدهی و رد مال در زندان بود و با این اقدام زیبایی دانشجویان به آغوش خانواده بازگشت.

راه دور نمی رویم. در همین مشهد خودمان پدر بزرگوار شهید «شهید علی اکبر ذوقی» به مناسبت سالروز شهادت جگر گوشه اش ۱۰۰ میلیون تومان برای آزادی زندانیان جرائم غیر عمد به ستاد دیه استان اهدا کرد و زمینه آزادی چهار زندانی را فراهم کرد که تا خانواده هاشب پلدار اداور هم خوب و خوش باشند.

حاجت هایی که
فراموش کردم

از مراسمی که قرار بود در مدرسه برگزار شود، اطلاع داشتم. در همین حد که محفل انس باقرآن است. نمی خواستم شرکت کنم. باید به تمرین های ورزشی ام می رسیدم و خودم را برای مسابقات لیگ برتر تکواندو آماده می کردم. به هدفم فکر می کردم، به اینکه رتبه بیاورم و به مسابقات تیم ملی دعوت شوم. توجیهم این بود که حالا یک شب هم در مراسم مدرسه نیاشی، ایرادی ندارد. دوستم که زنگ زد و گفت بیا برویم مدرسه، از میهمان ویژه این مراسم که یک شهید گمنام بود باخبر شدم و اشتیاقم برای حضور بیشتر شد. ما در فامیلان شهید نداریم و تجربه من از ارتباط با شهدا به تشییع شهید سلیمانی برمی گردد. با مادرم برای ادای نذرمان به خیابان امام رضا^(ع) رفته بودیم تا بین مردم حلوا پخش کنیم. ازدحام جمعیت را که دیدم و ماجرا را که از زبان مادرم شنیدم، غمی به دلم افتاد که انگار پدرم را از دست داده ام. بهت زده اطراف را نگاه می کردم و نمی توانستم باور کنم چنین اتفاقی افتاده است.

در مهمانی مدرسه مان، یک نایابوری از همان جنس به سراغم آمده بود. حس می کردم شهیدی که درباره اش حرف می زنیم، داخل تابوت نیست. در مراسم حضور دارد، نمرده و پشت سرمان ایستاده است. دارد من و بقیه بچه های مدرسه را می بیند که روی تابوت گل می گذاریم. کلی حاجت فهرست کرده بودم که به شهید بگویم اما فضا جووری بود که همگی از خاطرم رفت. عیبی ندارد. دیر نشده، این ارتباط برقرار است و هنوز هم می توانم خواسته هایم را بگویم. بگویم که کمک کند اوضاع بهتر شود، نه فقط برای من، برای همه. اوضاع چند وقت اخیر در کشور و این ناامنی ها با عقل جور در نمی آمد و یک اعتراض عادی نبود. اوایل دلم می خواست در اعتراض ها شرکت کنم. یک مدت که گذشت، به صداقت آدم هایی که سردمدار این اعتراض ها بودند، تردید کردم. تابوت شهید را که دیدم، اطمینان پیدا کردم که این شهید بر حق است. این راهی است که باید ادامه اش بدهم. من دیگر آن آدم قبل از مراسم نیستم.

یک رفیق واقعی

دیروز توی مدرسه باخبر شدم که قرار است میزبان شهید عزیزی باشیم؛ میزبان عزیزی خاص. از شنیدن خبرش ذوق کردم. توی این چهارده سالی که از عمرم می گذرد اولین و آخرین باری که به این جور مهمانی ها رفته بودم، دی ماه سه سال پیش بود و مراسم شهید سلیمانی. حسرت آن روزها برای نزدیک شدن به تابوت شهید سلیمانی را می شد در مهمانی امشب جبران کرد. من شده بودم جزو گروه استقبال کننده ها و کسانی که تابوت را گلباران می کنند. حسم چطور بود؟ خیلی متفاوت و عجیب.

این ها را برای کسانی می گویم که در مراسم ما نبودند. لابد فکر می کنید حس و حال مراسم تشییع یک شهید شبیه مراسم ترحیم است. نه! اصلا حس نمی کنید کنار تابوت کسی نشستۀ اید که دیگر نیست و از دنیا رفته است. حس می کنید کنار یک آدم زنده نشستۀ اید، شما را می شناسد. حس بودن کنار یک رفیق واقعی را می دهد.

حالا باید به این آدم خاص چه می گفتم؟ خاص یعنی مستجاب الدعوه، یعنی کسی که آمین هایش خدا را مجاب می کند از رویت را بدهد. با این حساب اگر بنا بود یک چیز از او بخواهم، کدام یک از آرزوهایم در اولویت بود؟ باید چیزی را می گفتم که داشتنش، بقیه خوشی های عالم را هم به همراه داشته باشد. ناآرامی های اخیر در کشور را از ذهنم گذراندم و آشوب هایی که در دنیا هست. برطرف شدن بساط همه این ها و پر شدن دنیا از خبر، یک راه بیشتر ندارد و آن ظهور امام زمان^(عج) است. از شهید خواستم که برای بزرگ ترین آرزویم دعا کند.

می دانم شهیدی که بقایای پیکرش در تابوت بود و حضور روحش در جمع ما محسوس، اگر زبان باز می کرد و با من حرف می زد یک چیز می خواست، اینکه پیرو امام عصر^(عج) باشم و در این راه تحت تأثیر فریب های این و آن قرار نگیرم.

مهمانی خوبی بود و به من چسبید. جای همه خالی.

